جلسه 313

شنبه 08/01/88

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در تزاحم در واجبات ضمنیه بود. نسب الی المشهور که قائل شدند فرقی نیست در تزاحم بین اینکه تزاحم در واجبهای استقلالی باشد یا در واجبهای ضمنی باشد. مثل اینکه مکلف هم بدنش نجس هست و هم محدث به اصغر هست، و آب برای هر دو ندارد، به اندازه ای آب دارد که یا رفع حدث کند و یا رفع خبث. در عروه هم هست که باب تزاحم است و ترجیح با تطهیر من الخبث هست، یطهر جسده من الخبث و یتیمم. چون مرجح های باب تزاحم در تطهیر از خبث وجود دارد.

ما عرض کردیم که تزاحم در واجبهای ضمنیه راه ندارد، بلکه واجبهای ضمنی با هم تعارض می کنند. توضیح ذلک:

ما پنج مسلک داشتیم در باب تزاحم، ببینیم این پنج مسلک کدامیک در مورد تزاحم در واجبات ضمنیه قابل تطبیق است.

مسلک اول باب تزاحم این بود که مرحوم آخوند در کفایه فرمود: تعارض بین خطابهای تکلیف در باب تزاحم باعث می شود که خطابهای تکلیف ساقط بشود، ولکن چون ملاک را از خارج احراز کردیم، لذا می گوئیم باب، باب تزاحم است. باب تزاحم یعنی کشف وجود ملاک برای هر دو حکم، و این از مختصات باب تزاحم است. و الا به لحاظ وجوب به لحاظ حکم فعلی، فرقی باب تزاحم از باب تعارض ندارد. باب تزاحم فقط امتیارش این است که احراز کردیم وجود ملاک را برای هر دو حکم. وجوب انقاذ غریق با وجوب نماز تزاحم که می کنند اطلاق أنقذ الغریق و اطلاق صل تعارض می کنند، پس چرا می گوئید تزاحم؟ چون ملاک را کشف کردیم در هر دو

اقول: این بیان مرحوم آخوند خراسانی در اینجا که باب تزاحم در واجبات ضمنیه است قابل تطبییق نیست. چرا؟ برای اینکه اگر از خارج دلیل نبود که الصلاة لا تسقط بحال، مشکلی نداشتیم در رابطه با خطاب توضأ لصلاتک و خطاب طهر جسدک للصلاة. به اطلاق هر دو اخذ می کردیم، می گفتیم نماز مشروط است به دو چیز: یکی وضوء و دوم طهارت من الخبث. و چون ما عاجزیم از اینکه نمازی بخوانیم که واجد وضوء وطهارت من الخبث با هم باشد، تکلیف به این نماز ساقط است. مشکلی پیدا نمی کردیم در رابطه با این خطابها. به اطلاق این خطابها اخذ می شد. "إذا قمتم الی الصلاة فاغسلوا وجوهکم" می گفت الوضوء شرط للصلاة. خطاب «لاتصل فیه حتی تغسله» می گفت الطهارة من الخبث شرط للصلاة، با هم تنافی نداشتند. اصلا اطلاق این دو خطاب با هم تعارضی نداشتند. مرحوم آخوند تزاحم را از مصادیق تنافی خطابین می داند، فقط امتیاز تزاحم این است که احراز کردیم وجود الملاک را للحکمین. اصلا در خطابات جزئیت و شرطیت تنافی در جعل نیست. دلیلی که می گوید الوضوء شرط للصلاة اطلاق دارد حتی نسبت به این فرض تزاحم. بلکه نسبت به کسی که عاجز از وضوء است دلیل شرطیت وضوء اطلاق دارد. ولذا ما می گوئیم فاقد الطهورین اطلاق دلیل لا صلاة الا بطهور می گوید طهارت در حق فاقد الطهورین هم شرط است ولذا نماز بی طهارت بخواند فائده ای ندارد. به اطلاق دلیل شرطیت طهارت للصلاة اخذ کردیم، میگوئیم عاجزی از ایجاد طهارت فی الصلاة، پس عاجزی از ایجاد شرط نماز، و المشروط ینتفی بانتفاء شرطه. پس در اینجایی هم که ما عاجز هستیم از جمع بین الشرطین، اطلاق دلیل شرطیت مشکلی ندارد. فقط ما می گوئیم چون ما عاجزیم از این مرکب تام که هم نماز با وضوء باشد و هم با طهارت از خبث، ولذا تکلیف به غیر مقدور می شود و این تکلیف به غیر مقدور ساقط است.

سؤال وجواب: تا جائی که دلیل از خارج نیاید که الصلاة لا تسقط بحال ما اینطور عمل می کنیم. ولذا الصلاة لا تسقط بحال که البته ما به این لسان در روایات نداریم. یکوقت نگوئید پس چرا در مورد فاقد الطهورین شما قائل نیستید به اینکه نماز بر او واجب است با توجه به الصلاة لا تسقط بحال؟ می گوئیم نخیر، ما همچنین مضمونی که الصلاة لا تسقط بحال باشد نداریم. بلکه در مورد مستحاضه است که إنها لا تدع الصلاة بحال، ولی این معنایش این نیست که به هر نحوی که شد نماز بخواند ولو فاقد الطهورین باشد. نه، عرفا چون مستحاضه مشکل دارد و لذا بسیاری از زنها مستحاضه که می شوند نماز را ترک می کنند، سخت است انجام وظائف مستحاضه، ولذا روایت می فرماید إنها لاتدع الصلاة بحال، در هیچ حال نماز را ترک نکند، یعنی سختی انجام وظائف مستحاضه، ابتلاء به مثل نجاست لباس، نجاست موضع، اینها باعث نشود که نماز را ترک کند. اطلاقی نداریم که آقایان گفته اند قاعده میسور در نماز داریم که المیسور لا یسقط بالمعسور، نخیر ما همچنین اطلاقی نداریم.

سؤال وجواب: ما در کسی که عاجز باشد از غیر ارکان نماز، عاجز باشد از واجبات غیر رکنیه، روایت داریم، صحیحه عبد الله بن سنان فرمود: خداوند رکوع وسجود را فرض کرد، ألا تری لو ان رجلا دخل فی الاسلام لا یحسن أن یقرأ القرآن أجزأه أن یکبر و یسبح و یصلی. فرمود رکوع و سجود را خداوند فرض کرد، آیا نمی بینی که قرائت اینطور نیست، اگر کسی عاجز بود از قرائت صحیحه، کافی است بجای قرائت تسبیح بگوید. این نشان می دهد که در غیر فرائض یعنی در غیر ارکان نماز اگر انسان عاجز شد تکلیف ساقط نمی شود. تکلیف باقی است ولو عاجز بشویم از غیر ارکان نماز. اما راجع به ارکان نماز نخیر، اگر دلیل آمد بدل اضطراری جعل کرد، مثل تیمم لفاقد الماء، رکوع ایمائی للعاجز عن الرکوع الاختیاری، اگر بدل اضطراری جعل کرد شارع برای ارکان فهو، والا تکلیف ساقط است. وقتی شارع برای فاقد الطهورین بدل جعل نکرد، چون نه آب دارد و نه خاک، ولذا تکلیف ساقط است.

به هر حال ما نسبت به نماز فی الجمله دلیل داریم که الصلاة لا تسقط بحال، نه اینکه یک اطلاقی داشته باشیم که همه جا استفاده کنیم.

به هر حال این دلیلی که می گوید الصلاة لاتسقط بحال آمد گفت این آقایی که عاجز است از جمع بین وضوء و بین طهارت از خبث، فکر نکند که تکلیفش به نماز کلا ساقط شده است. نخیر، او تکلیف دارد به نماز. خب تکلیف این شخص به نماز آیا تکلیف به مرکب تام است؟ او که غیر مقدور بود. پس تکلیفش به مرکب ناقص است. تا حالا نماز ده جزء داشت، حالا این نماز واجب نمار واجب نه جزئی است مثلا. اما جزء این نماز چیست؟ هل هو الوضوء تعیینا؟ أو الطهارة من الخبث تعیینا؟ او الجامع بینهما تخییرا؟ ملاک در این مرکب ناقص یکی است نه دو تا. مرکب ارتباطی هر جزئش ملاک مستقل ندارد تا کسی بگوید طبق نظر مرحوم آخوند ما احراز کردیم وجود ملاک را در تک تک این اجزاء ولذا باب، باب تزاحم می شود. نخیر، ما کشف کردیم طبق دلیل ناقص که تکلیف به مرکب ناقص اینجا وجود دارد، کشف کردیم مرکب ناقص ملاک دارد. یک ملاک ارتباطی داریم در این مرکب ناقص. نه اینکه دو ملاک داریم، یکی در وضوء و یکی در طهارت من الخبث، تا باب تزاحم اجراء بشود. ما چون ملاکمان ارتباطی است، دلیل آمد گفت مرکب ناقص اینجا امر دارد. یعنی یک ملاک ارتباطی واحد در این مرکب ناقص هست، نه دو ملاک.

پس به نظر مرحوم آخوند هم نباید تزاحم در واجبات ضمنیه مصداق باب تزاحم بشود. بلکه مصداق باب تعارض است. چون تزاحم به نظر مرحوم آخوند یعنی احراز الملاکین للحکمین المتزاحمین. در اینجا ملاک ارتباطی واحد داریم در این مرکب ارتباطی ناقص، آن هم به دلیل خاص، و الا اگر دلیل خاص نبود می گفتیم اصلا مرکب ناقص ملاک ندارد. پس به نظر مرحوم آخوند نباید باب واجبات ضمنیه به باب تزاحم برگردد.

سؤال: یکی از آنها بدل دارد و یکی ندارد. جواب: وقتی باب تزاحم نبود، اصلا نوبت به این مرجحات باب تزاحم نمی رسد. باب، باب تعارض است.

این طبق مسلک اول باب تزاحم.

مسلک دوم باب تزاحم هم مسلک محقق عراقی بود، او هم شبیه مسلک اول بود با اختلاف یسیری که بین دو مسلک بود. مسلک دوم هم تکیه گاهش این بود که تزاحم مصداق باب تعارض است فقط احراز کردیم وجود الملاکین را. منتهی یک فرقی با مسلک اول داشت که ربطی به بحث ما ندارد. طبق مسلک دوم تزاحم هم تزاحم فرع بر وجود دو ملاک است. و ما در اینجا دو ملاک نداریم. یک مرکب تامی بود عاجز شدیم سقط الامر به. چون دلیل خاص داریم که الصلاة لا تسقط بحال، پس فهمیدیم مرکب ناقص ملاک ارتباطی دارد، نه دو ملاک، ملاک ارتباطی دارد. آیا آن چیزی که دخیل است در ملاک وضوء است یا طهارت من الخبث است، نمی دانیم.

سؤال: اطلاق طهارت از خبث با اطلاق طهارت از حدث تنافی دارند دیگر؟ جواب: تعارض دلیل شرطیت وضوء با دلیل شرطیت طهارت من الخبث می شود تعارض بالعرض. چون اگر دلیل خاص نبود که الصلاة لا تسقط بحال، هیچ تعارضی بین این دو نبود. پس شد مصداق تعارض.

و این تعارض بالعرض نتائجی دارد. یک نتیجه عرض ما این است که مرحوم آقای خوئی در اینجا دو مطلب فرموده که هر دو مطلبش اینجا از بین می رود. فرموده است حالا که باب، باب تعارض شد، اگر احد الخطابین دلیلش بالعموم بود، لیس شیء من الصلاة الا مع الوضوء، ولی دلیل طهارت من الخبث بالاطلاق بود، طهّر جسدک فی الصلاة. مرحوم آقای خوئی فرموده: ما در باب تعارض گفتیم که إذا تعارض العام و المطلق بالعموم من وجه فالعام مقدم. مثلا أکرم کل عالم، عام است، لا تکرم الفاسق، مطلق است. در عالم فاسق تنافی و تعارض دارند به نحو عموم من وجه. مرحوم آقای خوئی ره فرموده اند: ما وفاقا لکثیر من الاعلام و خلافا لصاحب الکفایة گفتیم عام بر مطلق مقدم است. اینجا هم می گوئیم اگر دلیل شرطیت وضوء عام بود و دلیل شرطیت طهارت من الخبث اطلاق بود، عام بر مطلق مقدم است. چون باب، باب تعارض است عام بر مطلق مقدم می شود. خب طبق این بیان ما روشن شد که اصلا در جائی که تعارض بالعرض باشد هیچ وجهی ندارد که عام بر مطلق مقدم باشد. این حرفها در تعارض بالذات است. در مثل أکرم کل عالم با لا تکرم الفاسق است که تعارضشان بالذات است، آنجا این بحثها پیش می آید که عام بر مطلق مقدم است یا مقدم نیست. اما در تنافی و تعارض بالعرض این حرفها نیست. مثلا یک خطابی می گوید أعط کل عالم درهما، یک خطاب دیگری می گوید أطعم کل هاشمی، و ما از خارج می دانیم لا یجتمع الاطعام واعطاء الدرهم فی محل واحد. خدا دو مصیبت را یکجا نازل نمی کند. خب این عالم هاشمی اگر ما بودیم اخذ می کردیم به هر دو خطاب، یک درهم باید به او میدادیم و اطعام هم می کردیم یکی بخاطر علمش ویکی بخاطر جدش. اما دلیل از خارج آمد گفت لا یجتمع الاطعام و اعطاء الدرهم. شد تعارض بالعرض. کدام عرف می آید می گوید این خطاب است که أعط کل عالم درهما ولی آن خطاب است که اطعم الهاشمی. اطعم الهاشمی مطلق است نه عام، ولی أعط کل عالم درهما عام است و عام مقدم است بر مطلق. این حرفها نیست. فرض این است که از خارج دلیل داشتیم که وجوب اطعام با وجوب اعطاء درهم با هم جمع نمی شوند. وقتی دلیل داشتیم می شود تعارض بالعرض. تعارض بالعرض می شود ولی اقوائیت ظهور درست نمی شود. تعارض از خارج موجب اقوائیت ظهور نمی شود. أعط کل عالم درهما عام است ولی اقوی ظهورا نیست. این از ثمرات این نکته ای است که ما عرض کردیم که تعارض بالعرض است.

 مطلب دیگری که آقای خوئی ره فرموده این است که فرموده: اگر یکی از دلیل های شرطیت خطاب از قرآن بود، و دلیل دیگر شرطیت حدیث بود، حدیث اگر ظنی الصدور باشد اگر تعارض کرد بالعموم من وجه یا بالتباین با خطاب قرآن، خطاب قرآن مقدم است. چون حدیث می شود مخالف کتاب. اگر قرآن می گوید الوضوء شرط للصلاة، حدیث می گوید التطهیر من الخبث شرط للصلاة، و اینها تعارض کردند بالعموم من وجه، اطلاق حدیث می شود مخالف کتاب.

می گویند جناب آقای خوئی پس چرا خودت در فقه فتوی ندادی که الوضوء مقدم در همین مثال تزاحم بین وضوء وطهارت من الخبث؟

ایشان می گوید من یک مبنایی دارم مبنای من این است که حدیثی که مخالف اطلاق کتاب است این مخالف کتاب نیست. مخالف اطلاق کتاب است. اطلاق کتاب ناشی است از حکم عقل توسط مقدمات حکمت. ولذا من راحتم، چون معتقدم که الطهارة من الخبث شرط للصلاة مخالف اطلاق کتاب است. و الا اگر آیه وضوء بود که "إذا قمتم الی أیّ صلاة فاغسلوا وجوهکم" که می شد عموم، بله آنوقت تسلیم بودم و می گفتم وضوء مقدم است. چون خطاب قرآن می شد بالعموم. اما خوشبختانه هیچ کس ادعا نکرده است که این آیه به شکل عموم است.

پس خلاصه فرمایش مرحوم آقای خوئی این است که آنهایی که قائلند خبر مخالف کتاب ولو مخالف اطلاق کتاب باشد او اعتبار ندارد، باید اینجا بگویند این خبری که می گوید الطهارة من الخبث شرط للصلاة مخالف است با آیه ای که می گوید الوضوء شرط للصلاة بالعموم من وجه. چرا؟ برای اینکه در مورد این شخصی که عاجز است عن الجمع بین الوضوء والطهارة من الخبث، آیه می گوید الوضوء شرط، حدیث می گوید الطهارة من الخبث شرط، و با هم تنافی دارند.

اقول: به نظر ما با این بیانی که عرض کردیم که عرف حدیثی را که مخالف بالعرض باشد با قرآن مخالف قرآن نمی بیند، عام من وجهی است که تنافی بالذات ندارد با قرآن، تنافی بالعرض دارد. آن هم تنافی بالعرض بخاطر یک حالات استثنائی، که یک مکلفی هم وضوء ندارد هم بدنش نجس است، آب برای هر دو ندارد، دلیل آمد گفت الصلاة لا تسقط بحال، همچنین حالت استثنائی، کدام عرف می گوید خطاب طهّر جسدک للصلاة مخالف است با آیه توضأ للصلاة؟ ما خالف قول ربنا لم نقله؟ عرفا این مخالف قول ربنا است؟ کدام عرف این را می گوید؟ آیا عرف می گوید این دلیلی که می گوید طهارت از خبث شرط نماز است مخالف سخن خداست، چه مخالفی؟ می گردیم پیدا می کنیم فرض تزاحم را که تنافی شان هم بالعرض است، می گوئیم با آیه ای که می گوید وضوء شرط نماز است مخالف است!!. هیچ عرفی این مطلب ما را تأیید نمی کند.

پس ما قبول داریم که خبر مخالف اطلاق کتاب مخالف کتاب است. اطلاق کتاب ظهور است. ولی معتقدیم چون در مانحن فیه تنافی بالعرض است، عرف دلیل شرطیت طهارت من الخبث را که در حدیث آمده است مخالف با کتاب نمی داند. و الا این مطلب آقای خوئی که مخالف اطلاق کتاب مخالف کتاب نیست اصلا قابل گفتن نیست. قرآن می گوید حرم الربا، ابوحنیفه بیاید بگوید ربای تجاری اشکال ندارد، حرفش مخالف کتاب نیست فقط مخالف اطلاق کتاب است؟ خب مخالف کتاب است دیگر. والا یک نقضی می کنیم: قرآن می گوید حرم الربا. اگر یک روایتی بگوید الربا حلال. تنافی بین اینها به اطلاقشان هست. اطلاق حرم الربا با اطلاق الربا حلال تنافی پیدا کرد. و الا اگر اینجور بود که حرم الربا فی الجملة، الربا حلال فی الجملة، با هم تنافی ندارند. اطلاقهاست که با هم تنافی دارند. در ثمن العذرة سحت و ثمن العذرة لا بأس به اطلاقها با هم تنافی دارند. والا اگر ثمن العذرة سحت می گفت فی الجملة، ثمن العذرة لا بأس به می گفت فی الجملة، با هم تنافی نداشتند. می گفتیم هر دو حرف درست است، دو تا فی الجمله با هم تنافی ندارند، موجبه جزئیه با سالبه جزئیه با هم تنافی ندارند. وحال اینکه بلا اشکال اگر یک حدیثی گفت الربا حلالٌ شمای آقای خوئی هم می گوئید مخالف کتاب است. خودتان در مصباح الفقاهة فرمودید.

سؤال وجواب: الربا حلال مخالف اطلاق کتاب است، اطلاق الربا حلال مخالف با اطلاق الربا حرام است. اگر آیه حرم الربا اطلاق نداشت و این حدیث هم اطلاق نداشت، با هم تنافی نداشتند. اطلاق حدیث است که او را موجبه کلیه کرد و اطلاق آیه هم او را سالبه کلیه کرد. پس تنافی بین الاطلاقین است.

در همان مثال ثمن العذرة سحت و ثمن العذرة لا بأس به فکر می کنید تنافی به دلالت وضعیه است؟ نه، تنافی به دلالت اطلاقیه است. ولذا اگر مولا در مقام بیان نبود، عرض کردم قید می زد می گفت ثمن العذرة سحت فی الجملة، ثمن العذرة لا بأس به فی الجملة، آیا شما تنافی می دیدید بین این دو خطاب؟ نه. پس این اطلاقها با هم تنافی دارد. اطلاق ثمن العذرة لا بأس به با اطلاق ثمن العذرة سحت تنافی دارد. حالا اگر در حدیث آمده بود الربا حلال، اطلاق این حدیث بود که با اطلاق حرم الربا تنافی داشت. آقای خوئی شما که می گوئید مخالف با اطلاق کتاب مخالف با کتاب نیست، پس چرا خودتان در مصباح الفقاهة اینها را مخالف کتاب می دانید؟ با اینکه اگر دقت کنید طبق مبنای خودتان الربا حلال مخالف با اطلاق است. اطلاق الربا حلال مخالف با اطلاق حرم الربا در آیه است. تنافی بین اصل این دو خطاب که نیست.

پس نشان می دهد که اگر ما یک حدیثی داشتیم ولو مخالف اطلاق کتاب، عرف او را مخالف کتاب می بیند.

پس چرا در مانحن فیه ما آیه وضوء را مقدم نکردیم بر حدیثی که می گوید طهارت از خبث شرط است؟

بخاطر اینکه تنافی اینها تنافی بالذات نیست. تنافی بالعرض است. تنافی بالعرض موجب می شود که ما نتوانیم به بهانه اینکه احد الخطابین قرآن است یا عام وضعی است او را مقدم کنیم، بلکه با هم تعارض می کنند.

سؤال وجواب: عرض کردم تنافی بالعرض مخصوصا در اینجا که ناشی است از حالتهای طارئه استثنائیه. که اتفاقا مکلف عاجز شد از جمع بین الوضوء والطهارة من الخبث، ودلیل آمد گفت الصلاة لا تسقط بحال، اینجور تنافی بالعرض قطعا مصداق این نمی شود که بگوئیم این حدیثی که می گوید الطهارة من الخبث شرط للصلاة مخالف للکتاب. حتی اگر کتاب به عموم باشد، اگر آیه "إذا قمتم الی أیّ صلاة فاغسلوا وجوهکم" بود، باز عرف این حدیث الطهارة من الخبث شرط للصلاة را مخالف کتاب نمی دانست.

سؤال وجواب: عرفا این خطاب الطهارة من الخبث شرط للصلاة مخالف کتاب نیست چه کتاب دلیل عام باشد و چه کتاب دلیل مطلق باشد.

اما بنابر مسلک سوم تزاحم؛ باز به نظر ما در واجبات ضمنیه تزاحم نیست. چرا؟ برای اینکه مسلک سوم تزاحم چه می گفت؟ می گفت دو تا تکلیف داریم، هر تکلیفی یک قیدی دارد، أنقذ الغریق إن لم تصل، صل إن لم تنقذ الغریق. مسلک سوم تزاحم این بود دیگر. قید لبی دارد إن لم تشتغل بواجب مزاحم لا یقل اهمیة. خب این مسلک سوم را نمی شود در بحث واجبات ضمنیه پیاده کرد. چرا؟ برای اینکه این فرع بر این است که دو تا تکلیف مستقل داشته باشیم نه یک تکلیف واحد. در واجبات ضمنیه تکلیف به مرکب ارتباطی واحد است. خب این تکلیف واحد را شارع چه جور می خواهد جعل کند؟! اگر بگوید بر شما واجب است نماز با وضوء وطهارت من الخبث، خب این حکم اولی. می خواهید دو تا قید لبی به این بزنید. یک خطاب تکلیف واحد چه جور می خواهد دو تا قید لبی بخورد که او را دو تا تکلیف مستقل بکند؟

سؤال وجواب: إن لم تطهر جسدک من الخبث فتوضأ، این فتوضأ را شما برایش وجوب استقلالی گرفتید. یا إن لم تتوضأ فطهر جسدک من الخبث در صورتی می شد که دو تا وجوب استقلالی باشد. وقتی اینها وجوب استقلالی نیست، وجوب استقلالی رفته است روی صل متوضئا و متطهرا من الخبث خب بیائید به این قید لبی بزنید. چه جور می خواهید به آن قید لبی بزنید؟ این وجوب واحد را چه جور می خواهید مقید کنید؟ اگر می گوئید صل متوضئا و متطهرا من الخبث این را قید لبی بزنید. من اگر وضوء نگرفتم و طهارت من الخبث را هم ایجاد نکردم، هیچکدام را ایجاد نکردم، تکلیف من چیست و به من چه می گویند؟. آخه در مورد تزاحم در واجبات استقلالیه اگر من هر دو را ترک کردم دو تا تکلیف دارم. اگر نه انقاذ غریق کردم و نه نماز خواندم، هر دو تکلیف فعلی می شود. چون هر دو تکلیف شرطش محقق شد. اینجا اگر من نه نماز بخوانم و نه طهارت من الخبث را ایجاد بکنم، یعنی باعث می شود تکلیف پیدا کنم به نماز با وضوء همراه با طهارت از خبث یعنی همانی که غیر مقدور بود؟ یعنی همان چیزی که غیر مقدور بود الان به آن تکلیف پیدا کنم؟

سؤال وجواب: آن چیزی که ما در خطاب داریم او را باید بررسی کنیم.

سؤال وجواب: شما به خطاب توضأ و به خطاب تطهر من الخبث چه قید لبی می زنید؟ اینکه ما از پیش خودمان بیائیم ثبوتا یک راهی را درست کنیم برای اینکه بگوئیم شما مکلفید به آن اجزاء مهمه از نماز، خب خطاب که این را نمی گوید، ما از پیش خودمان می خواهیم اختراع کنیم. در بحث تزاحم هنر این بود که ما از خود خطاباتی که داریم استفاده می کردیم و همان ظهور خطاب را حفظ می کردیم قید به آن می زدیم می شد باب تزاحم. اینکه ما بیائیم خطاب را دستکاری کنیم و اصلا خطاب را استحاله کنیم یک خطاب دیگری درست کنیم، بله تصویر ثبوتی دارد، یک خطاب دیگری درست کنیم که بگوید نماز بخوان، که نمازی که مشتمل است بر آن اجزائی که مقدوره هست و لا یقل اهمیة. اینجور درست کردن امکان ثبوتی اش هست ولی با ظاهر ادله باید تطبیق پیدا بکند.

پس مسلک سوم تزاحم هم دو تا تکلیف می خواهد. هر دو تکلیف را ظهور خطابش را حفظ کند یک قید لبی به آن بزند. اما اینجا یک تکلیف واحد بیشتر نیست. یک تکلیف داریم به نماز. ما تکلیف مستقل نداریم که تطهر من الخبث، توضأ. که بگوئیم این دو تکلیف مستقل هستند قید لبی دارند. یک تکلیف بیشتر نداریم که صل متوضئا و متطهرا من الخبث. یک تکلیف واحد است ما چطور می خواهیم به این قید لبی بزنیم که تزاحم در واجبات ضمنیه از آن نتیجه گرفته بشود؟

سؤال وجواب: لا یکلف الله نفسا الا وسعها می گوید شما تکلیف به نماز با وضوء وطهارت من الخبث ندارید چون تکلیف به غیر مقدور است. اما حالا که عاجز شدی از جمع بین الشرطین به چه چیزی تکلیف داری، لایکلف الله نفسا الا وسعها لسانش نفی است نه اثبات. اگر عاجز شدی از جمع بین الشرطین به چه چیزی تکلیف داری، این را که نمی گوید. می گوید تو تکلیف به غیر مقدور نداری، اما حالا که عاجز شدی از جمع بین الشرطین، تکلیف داری به مرکب ناقص و آن تکلیف به مرکب ناقص به چه شکلی است؟ نه، این را نمی فهماند.

و هکذا الامر بنابر مسلک چهارم تزاحم؛ که مسلک امام بود که می گفت دو تا خطاب قانونی مستقل داریم عقل در مقام امتثال می گوید اهم و مهم بکن و اهم را مقدم کن. خب در بحث واجبات ضمنیه که نمی شود بگوئیم دو تا تکلیف مستقل. یک تکلیف ارتباطی واحد است، چه جور ما بگوئیم دو تا تکلیف مستقل داریم؟ اصلا خطاب شرطیت که تکلیف مستقل نبود، ارشاد بود به تکلیف واحد ارتباطی. پس چه جور ما خطابات قانونیه را پیاده کنیم؟ خطابات قانونیه میگوید دو تکلیف مستقل هر دو محفوظند، فقط در مقام امتثال عقل می گوید اهم را مقدم کن. خب در اینجا که نمی شود ما بگوئیم دو تا تکلیف مستقل داریم. من عاجزم از نماز با وضوء وطهارت من الخبث. این تکلیف به مرکب تام ساقط شد. تکلیف به مرکب ناقص اصلا نمی دانم چه جور جمع شده است؟

اما مسلک پنجم تزاحم هم که مسلک آقای زنجانی است، او اصلا یک حرفی زده اینجا هم می گوید. می گوید انصراف دارد ادله از فرض تزاحم و اصلا ادله ناظر به فرض تزاحم نیست.

این نتیجه اش تزاحم نیست، نتیجه اش این است که در مورد تزاحم اصلا ادله قاصر است، دلیل شرطیت وضوء قصور دارد، دلیل شرطیت طهارت من الخبث قصور دارد. حتی دلیل تکلیف به نماز هم قاصر است. اصلا فرض تزاحم در مقام بیان مهمل است.

اگر این را بگوئیم که باز نوبت می رسد به اصول عملیه.

ولذا طبق همه مسالک تزاحم الحق أن الدوران فی الواجبات الضمنیة خارج عن التزاحم و داخل فی التعارض. و الحمد لله رب العالمین.